

«علیاحضرت ملکه ایران را عمل نمودم. چون دیر شده بود درست معالجه نشد.

امیدوارم که بعد از ورود به ایران بهبودی حاصل شود، اگر چنانچه در ایران درد چشم شدت کرد باید چشم را از حدقه بیرون آورد.»^۱

در ذی القعدة سال ۱۳۰۷ هـ. ق امین اقدس وارد تهران شد. او بکلی کور شده و حتی پارچه‌هایی را که به عنوان مبارک باد نزد او می‌بردند، نمی‌دید و تنها روی آنها دست می‌کشید. مخارج سفر امین اقدس بنا به پرسش اعتماد السلطنه و پاسخی که دریافت داشت بیش از ده هزار تومان نشده بود اما پنجاه فرمان نشان سفید مهر بدون تعیین درجه که همراه امین اقدس فرستاده بودند، سی و هشت طغرا از آنها را به طور انعام به میرزا رضاخان قونسول تفلیس داده بودند که به هر کس می‌خواهد بفروشد. اعتماد السلطنه پیش‌بینی می‌کرد که با توجه به ولع رجال روسیه برای دریافت نشانهای یک کشور خارجی میرزا رضاخان [ارفع الدوله] از فروش نشانها بیش از ده هزار تومان کاسبی خواهد کرد.^۲

دکتر فوریه نیز در یادداشتهای خود چنین نوشت:

«امینه اقدس که از وینه برگشته به اندرون وارد شد. شاه مدتی بود که می‌خواست برای رفتن به بیلاق از تهران بیرون رود ولی انتظار بازگشتن امینه اقدس را می‌کشید. میرزایی که برای من راپورت طبیب اتریشی را به فارسی ترجمه کرده بود، به من گفت که در آنجا چنین نوشته است که چشم خانم بعد از عمل می‌تواند پنج انگشت دست را اگر در امتداد سوراخ مصنوعی سفیدی چشم قرار دهند ببیند. بعد به شوخی گفت که عجب در این است که حکیم‌باشی اتریشی در این نوشته خود همه جا عنوان این کلفت قدیمی اندرون شاهی را «علیاحضرت ملکه» یاد کرده است.

با این حال میرزای مزبور که نامش میرزا محمدخان و برادر امینه اقدس است به من اطمینان داد که خواهرش بکلی نابیناست، حتی پیش از حرکت از تهران هم کور بود و مطلب را کسی به شاه نمی‌گفت.^۳ عقیده احمدخان هم که در سفر اتریش سمت مترجمی

۱- اعتماد السلطنه: «روزنامه خاطرات»، ص ۷۰۳.

۲- اعتماد السلطنه: «روزنامه خاطرات»، ۷ ذی القعدة ۱۳۰۷ هـ. ق - ص ۷۰۳.

۳- سخنان تسمخرا امیر میرزا محمدخان ملیجک درباره خواهرش که شهرت و ثروت و نفوذ او (میرزا محمدخان) و فرزندش غلامعلی خان عزیز السلطان بحق از او بود و وی بود که پسر دوستعلی محمد چوپان را از گروس به تهران فراخواند و در دربار به آن مقام و رتبت رساند، نشان می‌دهد که امین خاقان هم از خواهرش نفرت داشته و هم جنساً و فطرتاً آدم ناسپاس حق شناس و مزوری بوده است.

امینه اقدس را داشت نیز همین بوده و او می گفت که اطبای اتریشی هم عمل را بی فایده می دانستند ولی وزیر مختار ایران در وینه در این باب اصرار داشت و ایشان به اصرار او به این کار رضا دادند و بالنتیجه فایده ای به دست نیامد.^۱

روز بعد از ورود امین اقدس به تهران، فووریه و دکتر حسن خان از پزشکان ایرانی را به عمارت خود فراخواند.

«امینه اقدس من و دکتر خود حسن خان را که دکتر جوانی است و فارغ التحصیل از مدرسه طبی پاریس، نزد خود خواند. حسن خان در راه به من گفت که خانم در رسیدن به وینه دیگر هیچ چیز را نمی دید و جز اثر نور قوی مثل نور الکتریک هیچ چیز را تمیز نمی داد و همین کیفیت، بی ثمر بودن عمل را واضح می کرد.

همین که پیش امینه اقدس رفتیم، دیدم که غمگین و گرفته و از دنیا بیزار است و دیگر شکی در کوری خود و امیدی به آینده ندارد. دیروز در موقع رسیدن به اندرون به کسان خود گفته بود که دلم می خواست که چشم داشتم و رخت شویی می کردم. دیدن این وضع جگر مرا کباب کرد. سعی کردم که از او دلجویی کنم. به او گفتم که اگر این ایام حالت خود را چنین می بیند، نتیجه خستگی و رنج سفر است ولی دیدم که این حرفها دیگر در مزاج او مؤثر نمی افتد و این بدبختی چنان امید او را به یأس مبدل ساخته که به هیچ بهانه ای نمی توان حالت غم و اندوه او را از میان برد.»

در روزهای بعد نیز فووریه در یادداشتهای خود اشاراتی به امین اقدس و برادرزاده لوس و شریر او دارد.

«این بود عاقبت توطئه جماعتی که امینه اقدس را در آن موقع که من می گفتم و هنوز فرصت باقی بود از عمل بازداشتند و او را به تحمل سفری که جز پشیمانی نتیجه ای نداد و آن بیچاره را بکلی کور کرد، مجبور ساختند.»^۲

او همچنین درباره عزیز السلطان نظریه تاریخی زیر را داد:

۱ - دکتر فووریه: «سه سال در دربار ایران» - پیشین - ص ۱۵۱.

۲ - «ملیجک یا بهتر بگوییم پدرش از هیچ چیز ملاحظه ندارند. وجود این بچه کشیف خودرای در دربار گذشته از اینکه چیزی بر شأن شاه نمی افزاید باعث سرشکستگی او نیز شده است و همه این کار را تقبیح می کنند. به نظر من محبتی که اعلیحضرت به این بچه حیوان چشم دریده دارد بکلی غیرطبیعی است؛ در صورتی که انسان از دیدن اطفال نازنین خود شاه حظ می برد و تعجب می کند که او چرا آنهمه محبت را از اطفال فرو می گیرد و به این عزیز دردانه بی جهت متوجه می سازد.» - فووریه: «سه سال در دربار ایران» - صص ۱۵۳ - ۱۵۲ و ۱۶۸.

«تا ماهها بعد امین اقدس خود را از تنگ و تا نمی انداخت چنانچه در تابستان سال بعد یعنی ۱۳۰۸ ه. ق هنگامی که شاه عازم یک سفر کوهستانی به سوی شهرستانک و مازندران بود، همراه شوهر بیوفای خود که دیگر چندان اعتنایی به او نداشت، به راه افتاد اما دچار حمله قلبی شد.»

فوریه حیرت می کرد که این زن چقدر دیوانه و لجباز است که برای اینکه شاه او را فراموش نکند به چنین سفری تن درمی دهد.

«امشب در حدود ساعت سه امین اقدس دچار حمله شد. شیخ الاطبا و فخر الاطبا طبیبان مخصوص او بر بالین او چمباتمه زده و به انداختن دانه های تسبیح خود مشغول بودند.»

واقعاً این زن نابینا دیوانه است که با این حال خواسته است اسب سوار با ما در این سفر کوهستانی مشکل که در هر قدم پای اسب به سنگی می خورد و مشرف به سقوط می شود، همراهی کند. اما چه می توان کرد؟ این زن حتی هنوز به نابینایی خود اقرار ندارد و چون این راهها را از قدیم خوب می شناخته همه مناظر آن را برای اطرافیان خود وصف می کند، عیناً مثل اینکه همه جا را می بیند. اراده قوی و عجیب او بر همه موانع غالب می آید. با اینکه کور است و بیم آن می رود که فالج نیز شود، باز بعید نیست که بقیه راه را با تخت روان با ما بیاید.»^۱

اما شاه که خسته شده بود، دستور داد امین اقدس در شهرستانک بماند و همراه آنان نیاید: «با اینکه می ترسیدیم که به واسطه کسالت امین اقدس نتوانیم به سفر خود ادامه دهیم،

امروز امر رسید که حرکت کنیم و امین اقدس تحت معالجه و سرپرستی شیخ الاطبا در عمارت سلطنتی شهرستانک بماند تا شاه از شکار کلاردشت برگردد.»^۲

پس از این سفر طولانی که علت اصلی آن فرار از وبای عام تهران بود، وقتی پس از خنک شدن هوا و تخفیف بیماری وبا در تهران و شمیران، شاه و همراهان به پایتخت بازگشتند، امین اقدس دچار سکنه مغزی دیگری شد که «شق ثانی بدن تالی قسمت اولی از کار رفت. مشاعر

۱ - فوریه: یادداشت ۲۶ ژوئیه برابر با ۱۹ ذی الحجه - ص ۲۰۵ کتاب «سه سال در دربار ایران». البته فوریه گویا فراموش کرده است این سفر طولانی کوهستانی به دلیل یورش وحشتناک وبا به تهران و کشتار عام ساکنان تهران بود که هزاران نفر ظرف دو ماه به هلاکت رسیدند. امین اقدس بیچاره هم که جان خود را دوست می داشت تن به مشقات سفر داده بود تا نمیرد.

۲ - فوریه - یادداشت ۳۰ ژوئیه برابر با ۲۳ ذی الحجه - ص ۲۰۶ کتاب «سه سال در دربار ایران».

بکلی مختل و سكرات مرگ مستولی گردید. اطبای فرنگی و ایرانی که حال را می دانستند نزدیک نرفتند. کار به دست بی دانشان متملق افتاد.^۱

در ماههای بعد حال امین اقدس روزبه روز و هفته به هفته بدتر شد. امین اقدس سرانجام پس از نو میدی از معالجه به دست فرنگیان خواست دست به دامان آستان حضرت امام علی بن موسی الرضا (ع) زند و شفا یابد.

«امین السلطان داد فرزندی داد و به سرعت برق و باد بار سفر بسته و کار زیارت ساخته شد و جماعتی از طبقات نوکر دیوانی مثل فراش و مهتر و جلو دار و قاطرچی و ساریان و سرباز و سوار به خدمتکاران مخصوص امینه اقدس افزوده شده بود. عمله دواب چون از خواص اصحاب امین السلطان بودند، پشتگرمی به او و التزام خدمت امینه اقدس را فرصتی شمرده و شرارت و شقاوت مفطور (فطری) را کاملاً به معرض ظهور آوردند. برق گشتند و زدند آتش به جان خشک و تر، نه به خرمن رحم و نه بر خوشه چین آوردند. در طی طریق علی التحقیق پا به هر وادی که گذاشتند آبادی نگذاشتند. از حاصل باغ و صحرا تا اسباب خانه و دکان هر چه به نظر می آمد الجة اشتیاق می شد و از هر گونه شفاعت خودداری نمی کردند. طبقات دیگر هم که با قاطرچیان هم طویله بودند، خوی آنها را آموخته آتش بیداد افروختند. حتی خواجه ساریان و خدمه مخصوص امینه اقدس نیز در مایملک مردم به تصرف شدند و هرگز در هیچ سفر زیارت اینقدر ثواب و نیکنامی اندوخته نشده بود.»^۲

چندی بعد امین اقدس که مسافرت ظالمانه او به امر حکام و رعایا ارزان تمام نشده بود و حاجتش از آستان رضوی علیه السلام روا نگردیده بود^۳، در میان استقبال چاپلوسانه «مردم بدبخت ذلیل ایران» به تهران بازگشت.

«شنیدم یکی از اعیان دربار، روز ورود امینه اقدس به طهران [تهران] با جمع خود و جار و جنجالی به استقبال رفت. همین که کالسکه کور از دور نمودار شد، در کنار جاده

۱ - امین الدوله: «خاطرات سیاسی» ص ۱۷۷. امین الدوله مکتبه دوم امین اقدس را پس از بازگشت او از سفری که به منظور فرار از ویا انجام شده بود، می داند درحالی که این سفر در حدود سال ۱۳۰۹ ه. ق بود و امین اقدس تا اواخر سال ۱۳۱۳ ه. ق زنده بود. احتمالاً امین الدوله اشتباه کرده است و امین اقدس پس از سفر به مشهد مقدس و بازگشت به تهران دچار حمله دوم سکنه مغزی شده است.

۲ - امین الدوله: «خاطرات سیاسی» - ص ۱۳۶.

۳ - همان کتاب.

فرود آمد و چندین بار رکوع و سجود آورد، رفیق او سر به گوشش برد که ای احمق اگر این زن چشم می‌داشت در این گرد و دولاغ نمی‌توانست سجدهات تو را ببیند. در کوری به طریق اولی به خرجش نمی‌رود. چه داعی است که بیهوده چنین ذلت نفس و نکبت شخص به خود می‌پسندی؟ در جواب گفته بود: اگر نکنم چه کنم. خودش ندیده خداهش می‌بیند.^۱

امین اقدس در طول سه سال آخر عمر که کاملاً نابینا و علاوه بر آن از عارضه سکنه مفلوج شده بود، در اوهام و هذیان به سر بُرد و به کارهای دیوانه‌واری دست می‌زد. بنا به گفته و تعریف یکی از معاصرین:^۲

از صبح تا شام «اقل بیگم [بیگه] خانم» کنیز ترکمان را که جانشین او در امور شخصی شاه مانند خوراک، نگهداری صابون، مسواک و خمیردندان شده بود، روی صندلی نشانده قربان صدقه او می‌رفت و دست و پا و کفش و جوراب او را می‌بوسید و می‌بوید و می‌لیسید و از گناهان و سعایت‌هایی که در حق او کرده بود و کتک‌هایی که در نهایت شدت و بیرحمی به او زده بود عذرخواهی می‌کرد.

زن ترکمان از این همه مزاحمت آزاردهنده در عذاب بود و سعی داشت خود را از دست امین اقدس نجات دهد.

اما امین اقدس می‌گفت خواب دیده است که آن زن پنجاه ساله یائسه بزودی از ناصرالدین شاه حامله شده، فرزند پسری به دنیا خواهد آورد که دنیا را فتح خواهد کرد و بیرق ایران را بر فراز هفت قله فرنگ به اهتزاز در خواهد آورد. جنون جدید امین اقدس که علیرغم آن همه غرور و تبختر سابق از کنیز خود تملق می‌گفت، باعث شگفتی شده بود.

امین اقدس مخصوصاً در حضور خانم‌های دیگر خیلی در خضوع و خشوع نسبت به اقل بیگم خانم سنگ تمام می‌گذاشت، در حالی که در گذشته اعتنایی به امثال او نداشت و گاهی با سیلی و مشت و لگد و تازیانه کنیزان و کلفت‌های خود را مورد آزار و شکنجه قرار می‌داد.

اعتمادالسلطنه در ۱۱ صفر ۱۳۰۹ ه. ق با نهایت شگفتی در یادداشتهای روزانه خود نوشت:

۱ - امین‌الدوله: همان - ص ۱۲۸.

۲ - مرحوم معتمدالکتاب شمس لاریجانی که پدر او و خود او در دربار مقام کتابت و تدریس داشتند، پدر او شادروان شیخ‌عبسی‌الرضا لاریجانی مازندرانی نام داشت.

«از تدبیرهای تازه امین اقدس اینکه به شاه اصرار می‌دارد که حتماً بغل اقل بیگم خانم که البته پنجاه سال باید داشته باشد بخوابد تا [او] آبستن شود. پسری به دنیا بیاورد اسم او را نورسردار بگذارد! هفت سال باید آن پسر خانه شاگردی و مجموعه کشی شاه را بکند. بعد از هفت سال باید صاحب فوج بشود و حاکم استرآباد شود [!!] بعد از هفت سال دیگر حاکم خراسان باید بشود و من هم همراه او بروم به خراسان مجاور شوم. حالا متکایی را قنداقه می‌کنم، شب کلاه و لچک سرش می‌کنم، به طوری که این بچه که نورسردار است [!] مجموعه آبگوشت کثیفی برای شاه می‌پزد. سر بچه متکایی می‌گذارد بالاخانه می‌فرستد که نورسردار مجموعه می‌کشد نظر می‌خورد، پول تصدق بدهید. شاه هم چند دانه اشرفی به اسم وجه تصدق می‌دهند. نمی‌دانم این دیگر چه بازی و تدبیری است که با کوری و فلج پیش گرفته است.»^۱

در جمادی‌الاول سال ۱۲۰۹ ه. ق اعتمادالسلطنه هم که مانند میرزا علی‌خان امین‌الدوله در سلک دشمنان امین‌السلطان و امین‌اقدس که مورد تنفر امین‌الدوله بودند درآمد بود مصراع زیر را در یادداشتهای روزانه خود نوشت:

«ز دستور بد گوهر و جفت بد» و با حسرت افزود: دستور جوان [وزیر] مثل امین‌السلطان و جفت مثل امین‌اقدس همین آخر [و عاقبت] را می‌آورد.

در آن روزها به دستور ناصرالدین شاه پرفسور گالاچوسکی طبیب معروف چشم را که بنا به دعوت ظل‌السلطان پسرش به ایران فراخوانده شده بود (زیرا بیماری‌های تراخم و آب‌مروراید در میان درباریان و اهل حرم تهران و اصفهان [قرارگاه ظل‌السلطان] فراوان بود و خود ظل‌السلطان هم از لوچی چشم چپ رنج می‌برد)، بر بالین امین‌اقدس آوردند و او نیز کاری از پیش نبرد و کوری امین‌اقدس را قطعی و غیرقابل علاج دانست.

امین‌اقدس در دو سال آخر عمرش برای حفظ نظر عنایت شاه که دورادور از او احوالپرسی می‌کرد و کمتر به سراغش می‌آمد، تصمیم گرفت دست به تدبیر تازه‌ای بزند. تدبیری که در گذشته از به کار بستن آن سود زیادی به دست آورده بود: تأسیس یک آموزشگاه جدید برای یافتن دختران جوان و زیبا و هدیه کردن آنها به شاه. در حقیقت یک نوع قوادری و پانندازی درباری و تشویق و اشاعه رومیگری سلطنتی و اشرافی!

او یک باغ دلگشا در جنوب غربی تهران داشت که به نام نازآباد [امروزه نازی‌آباد] شهرت

داشت. در آن باغ عده‌ای از دختران زیبا و خوش‌بر و اندام شهری و روستایی گهگاه بنا به دعوت امین اقدس در روزهای جمعه به مهمانی دعوت می‌شدند و امین اقدس که کارش به خواری انجامیده بود مُصرانه از شاه دعوت می‌کرد در این روزها در آن باغ حضور بهم رساند.

اعتمادالسلطنه در ۹ جمادی الاول سال ۱۳۱۰ نوشت:

«شاه هم عصر از عمارت بالا به باغ آمدند. امین اقدس مفلوج اعمی تفرج آمده بود. این ضعیفه تالی مادام دوپاری لویی پانزدهم پادشاه فرانسه است؛ منتها آن مادام دوپاری خوشگل و هنرمند و قابل بود، این برخلاف کیف و کور و مفلوج و بی‌قابلیت است. همانطور که مادام دوپاری باغ مرالی ساخته بود و دخترهای خوشگل را در آنجا منزل داده بود و در ایام پیری، لویی پانزدهم را برای اعتبار خودش مشغول هرزگی می‌کرد، این هم همین کار را می‌کند.»^۱

اعتمادالسلطنه می‌نویسد:

«نازآباد از قرای حوالی طهران [تهران] در جنب علی‌آباد و سمت جنوب غربی طهران [تهران] به فاصله نیم فرسخ از شهر واقع است. قدری خالصه بود و قدری اربابی. چند سال قبل از این امینه اقدس آن را خریده و متجاوز از بیست هزار تومان خرج عمارت آنجا کرده است و می‌گویند بیست هزار تومان دیگر خرج دارد تا تمام بشود. چندی پیش از این صدراعظم را به آنجا دعوت کرده بود. و امروز [۲۵ جمادی الاولی ۱۳۱۱ ه. ق.] هم بندگان همایون را به عصرانه دعوت نموده بود که بیست هزار تومان پول خرج شده و بیست هزار تومان خرج آینده را از خزانه پادشاهی دریافت بدارد. در این بی‌پولی و غیرمعموری خزانه، در موقعی که نه بیلاق است و نه قشلاق و نه جای تفرج است و توقع خرج، این بیچاره اعمیه چند هزار تومان به کیسه دولت خسرر

۱- ۹ جمادی الاول ۱۳۱۰ - ص ۸۴۲ مادام دوپاری یا درست‌تر بگوییم دوباری، این کنارها را نمی‌کرد زیرا او در سنین سالخوردگی لویی پانزدهم با شاه آشنا شده و جوان و خوشگل و تندرست بود. اعتمادالسلطنه سهواً مادام دوباری را به جای مادام پمپادور معشوقه قبلی و مسلول و بیمار لویی پانزدهم می‌گیرد که در جوانی مسلول شد برای اینکه از چشم شاه هوسران نیفتد به قوادی روی آورد و باغ گوزن درست کرد و در آن باغ دختران جوان پارسی را به شاه فرانسه معرفی می‌کرد. مقاله‌ای در مورد مادام پمپادور را بنا به خواهش من، بانوی ارجمند و فاضل و گرانمایه خانم میترا ملکی فغانی از مجله زن روز چاپ فرانسه ترجمه کردند و در اردیبهشت ۱۳۷۷ در ماهنامه دو دنیا چاپ تهران به چاپ رسید. توجه خوانندگان را به آن مقاله جالب که نقش زنان را در سقوط خاندان بوریون فرانسه بیان می‌کند جلب می‌کنم.

می‌زند که بدون چشم و بینایی با فلج و لقوه آنجا تفرج می‌رود و این معین است که
خواجه و وزیرش این تدابیر را می‌کنند که مبلغی مداخل کنند. و الا این بیچاره برایش
گلشن و گلخن با این حالت مساوی است.^۱
تا آخرین ماههای حیات، شیادان همچنان دور و بر امین اقدس می‌چرخیدند و به او وعده پینا
شدن می‌دادند.

[بیلمز] «یک حرامزادگی تازه کرده است که طبیب ینگه دنیایی را پیدا کرده است از
آن اطبای شارلاتان، چنانچه رسم و معمول است در اتاتوننی^۲ ینگه دنیا به ده دوازده
هزار تومان خرج اجازه طبابت می‌گیرند. این طبیب را معالج چشم مرده معدوم مفقود
امین اقدس قرار داده است و با خودش به اندرون می‌برد و می‌آورد و دوا به چشم
امین اقدس می‌ریزند. ضعیفه هم باور می‌کند که این مرد چشمش را معالجه خواهد کرد.
یا از برای اینکه خودش را از اعظم نیندازد، می‌گوید چشمم حالا می‌بیند.^۳
در آخرین سال حیات امین اقدس، باز شاه تا حدودی از او ملاحظه داشت.
وقتی شاه خواست لقب فروغ السلطنه را به باغبانباشی زن سوگلی جدیدش بدهد، صدراعظم
مأمور شد امین اقدس را راضی بکند که مخالفتی با اعطای این لقب نداشته باشد.
«او هم مردانه جواب داده و زنانه ندبه و ناله کرده بوده است. از عجایب اینک که به
صدراعظم گفته بود از وقتی که این حکیم ینگه دنیایی معالج چشم من است یک چشم
در نهایت خوبی می‌بیند. چشم دیگرم قدری تار است اما فرق روشنائی و تاریکی را
تشخیص نمی‌دهد.»^۴

۱ - روزنامه - اعتماد السلطنه - صص ۹۲ - ۹۱ وقایع روز سه شنبه ۲۵ جمادی الاول ۱۳۱۱ هـ. ق.

۲ - اتازونی = ایالات متحده آمریکا. ینگه دنیا: در القبای ترکی قبل از تغییر القبا به لاتین حرف «گ»، «ن» خوانده و نوشته می‌شد، بنابراین ترکهای عثمانی آمریکا را که New World (دنیای نو) خوانده می‌شد، به صورت «ینگه دنیا» که همان ینی دنیا به معنی دنیای نو است می‌نوشتند. به همین ترتیب هم به ایران منتقل شد ولی ما ایرانیان آن را ینگه دنیا خواندیم و نوشتیم.

۳ - اعتماد السلطنه - ۷ ربیع الثانی ۱۳۱۱ هـ. ق. - صص ۹۱۵.

۴ - اعتماد السلطنه - ۱۸ ربیع الآخر ۱۳۱۱ - صص ۹۱۲. نکته بالا بسیار جالب است. در حالی که دوستعلی خان معبر الممالک که در زمان حیات ناصرالدین شاه نوجوانی بوده است، می‌نویسد: شاه از اینکه باغبانباشی لقب جیران یعنی فروغ السلطنه را بر جامه‌اش دوخته خشمگین شده او را ملامت کرد. اعتماد السلطنه که وقایع دربار را روز به روز می‌نوشت، در ۱۸ ربیع الآخر سال ۱۳۱۱ واضح و روشن نوشته است که شاه قصد داشت لقب فروغ السلطنه یعنی لقب جیران محبوبه جاودانی خویش را که سالها پیش مرده بود، به محبوبه جدیدش

امین اقدس در اواخر ماه ذی‌الحجه سال ۱۳۱۱ ه. ق به حال مرگ افتاد (حدود سال ۱۲۷۳ ه. ش). در روز ۲۷ همان ماه، او دچار سکته مجدد شد و به دستور شاه دکتر شیندر پزشک اروپایی و عمادالاطبا و ناظم‌الاطبا به اندرون فراخوانده شدند اما از معاینه بیمار و داروهایی که تجویز کردند طرفی نیستند و حتی تدبیری که فخرالاطبا اندیشیده بود بی‌فایده بود. آن تدبیر این بود که فخرالاطبا بی‌رحمانه آجری بسیار داغ به کف پای امین اقدس بدبخت عاجز چسباند و یک کلاه نمدی را نیز داغ کرده بر سرش گذاشت، اما امین اقدس زنده نماند و پس از نیم‌ساعت درگذشت. و این واقعه در روز ۲۸ ذی‌الحجه سال ۱۳۱۱ ه. ق بود.

اعتمادالسلطنه که ساعتی پس از مرگ امین اقدس بر بالین او حاضر شد مشاهدات خود را در کتابچه روزنامه‌اش چنین ثبت کرد:

«صدر اعظم [امین السلطان] مرا احضار کرد که در این حیص و بیص شریک زحمات او باشم. این ضعیفه که [تا] دو ساعت قبل، خود را ملکه مسلطه ایران می‌دانست [و] در بعضی جهات هم بی‌حق نبود [را] مثل یک جماد متعفن روی تشک کثیفی انداخته با چهار فراش که گوشه‌های تشک را گرفته بودند، از اندرون بیرون کشیدند. نزدیک منزل عزیزالسلطان تجیر کشیدند و [جسد را] شستند. ملا محمد علی را خواستند نماز بخواند. من به طرف صاحبقرانیه رفتم. شاه شب را آنجا می‌ماند و مردانه^۱ شام می‌خوردند. وسط راه دیدم مجدالدوله به طرف سلطنت‌آباد می‌آید و به ناظم‌الاطبا

باغبانباشی بدهد.

«سرکه نقد بهتر از حلوی نمیه است.»

نکته بالا و تضاد گفته اعتمادالسلطنه و پانوشته معیرالممالک نشان می‌دهد که نوشته‌های معیرالممالک (اعتصام‌السلطنه یا اعتضادالدوله یا اعتصام‌السلطان لقب او در جوانی بوده است) که به صورت نص تاریخ آمده است چندان موثق و درست نیست، به عنوان مثال دیگر ماجرای اختلاف مشیرالدوله صدر اعظم رفورماتور (اصلاح طلب) در دوران اولیه صدارتش (که هنوز فاسد و مانند دیگران مرئسی نشده بود) با معیرالممالک پدر دوستعلی خان است. معیرالممالک طوری جبهه می‌گیرد که حمایت خواننده متوجه پدر دوستعلی خان می‌شود اما وقتی پرونده کارهای پدر دوستعلی خان داماد شاه و سوء استفاده‌های مالی او و فرارش به اروپا گشوده می‌شود، خواننده درمی‌یابد هیچ صدر اعظمی نبوده است که بتواند تاب تحمل اقدامات سوء و بدحسابی و تدلیس معیرالممالک بزرگ را بیاورد و بگذارد او هر اندازه که می‌خواهد از خزانه کشور به نفع خود برداشت کند. مهدی‌خان منتحن‌الدوله درباره ثروت معیرالممالکها و آنچه که در قصر خودشان در مهرآباد ذخیره کرده بودند شروع شکفت‌انگیزی آورده است که باید آن را خواند.

۱- یعنی در بیرونی و بدون حضور خانها.

گفتم که شاه دیگر به سلطنت آباد نخواهد آمد. این می‌رود صدراعظم را خبر کند که فردا حرمخانه و بند را از سلطنت آباد به صاحبقرانیه بیاورند. خودم که به حضور شاه رسیدم به جهت ظاهر متألم دیدم اما در باطن و جهاً من الوجوه تألمی نداشتند. در سر شام هم کلیتاً آن تألم و کسالت ظاهری را فراموش فرمودند و طوری مشعوف بودند که دختر محمدعلی باغبان نایب السلطنه را به توسط مجدالدوله که امروز در راه دیدند، خواستگار شدند.^۱

اما امین الدوله می‌نویسد:

«ناصرالدین شاه به عزای امینه اقدس سخت اندوهگین گردید و وفای خود را به متوفی ظاهر نمود. مال گزاف او را که همه از سرقت نقد و جنس پادشاه و پیشکشی‌های ناروا در حمایت ظالم و از امانت مظلوم فراهم شده بود، به وارث وصیه او یعنی برادرش تفویض کردند [همان میرزا محمد امین‌الخاقان که خواهرش را کلفت می‌خواند] حتی قریه علی‌آباد و نازآباد خالصه انتزاع نشد و با خصلت ناصرالدین شاه که پیوسته میراث ارباب ثروت را به خود مخصوص می‌کرد، از عین مال خود گذشتن و به میرزا محمدخان ملیجک وا گذاشتن یک حادثه تاریخی است.»^۲

در محرم سال ۱۳۱۲، چند روز پس از مرگ امین اقدس رسیدگی به ارثیه و مشاغل او آغاز شد.

«امروز صبح زود با ناظم‌الاطباء [به] شهر رفتیم. عصر پارک صدراعظم رفته قریب دو ساعت با من خلوت کردند، تفصیل ارث و میراث امین اقدس را نقل می‌کردند، دهات و مخلفات و دکاکین و مزارع چه در تهران و چه در گروس تمام به ملیجک و آل او منتقل شد؛ قریب سیصد هزار تومان. خداوند پادشاه قدر دان خدمت شناس ما را حفظ فرماید. کنیزی که شش تومان خریده بودند چشم به اموال او نداشته به برادر موهومی و برادرزاده‌اش واگذار فرموده بودند اما وراثت دولتی و رسمی‌اش بندگان همایون قانون نامه مبنی بر یازده فصل نوشته بودند.

۱ - روزنامه اعتماد السلطنه - ص ۹۶۷.

۲ - امین الدوله: «خاطرات سیاسی» - پیشین - ص ۱۷۷. لابد به این علت که امین خاقان پدر ملیجک نانی بود و شاه می‌خواست ارث و میراث عمه به برادرزاده برسد.

من جمله از فصول اغول بیگم^۱ باید به جای امین اقدس باشد ... باغبانباشی و فاطمه خانم صیغه‌های شاه که طرف میل و مرحمت هستند، اغول بیگم را راه ندادند، بلکه با چه هیاهوی و هلله از خانه امین اقدس بیرونش کرده به اندرون بزرگ فرستادندش. تریاک و آب گرم صبح، صابون و مسواک و غیره را به انیس الدوله دادند.^۲

از آنجایی که این خانم محترمه بسیار آدم خوبی است اما ابله و دهاتی است و فریب دو سه خواجه رذل پدر سوخته را دارد می‌خورد، در عوض اینکه در این موقع به مدارج اعتبار خود افزایش و خانمی کند، شأن خود را کاست. خدا اسبابی فراهم آورده بود که او ملکه مسلطة مقتدر حرمخانه باشد. شیطان به خلاف کرد؛ تمام اعتباراتی هم که خودش داشت روی این کار گذاشت و خلق مبارک پادشاه ما را که جان همه قربانش باشد به گله‌های بی‌معنی تلخ کرد و نیز شنیدم که امین اقدس از مخلصین خاص الخالص صدراعظم بود و میل صدراعظم این بود که وضع امین اقدس را بعد از مردن او به هم نزنند. این دستگاه به همان شکل و ترتیب باشد. اما نایب السلطنه به خلاف می‌خواستند اغول بیگم را که دوست خودشان است رئیس خلوت اندرون بکنند. در معنی انیس الدوله و اغول بیگم و باغبانباشی در کار نیست. صدراعظم و نایب السلطنه است همانطوری که به واسطه عداوت با هم، زندگانی بیرون پادشاه ما را مختل و مشوش کرده‌اند و اساس سلطنت را معدوم نموده‌اند، همین قسم، یک آسایش مختصری که پادشاه ما در اندرون داشت، این دو وجود محترم به هم زدند.^۳

مرگ امین اقدس که از ماهها پیش انتظار می‌رفت، به دلیل تنفر مردم از «ملاچکه» و فساد دربار و ظلم و بیداد درباریان و بویژه عمله و آکره عزیزالسلطان چندان واکنش تأثرآمیزی در مردم ایجاد نکرد.

علی‌خان امین الدوله دشمن قدیمی ملاچکه نوشت:

«قصه کوتاه کنیم که این زن دروغ زن و مکاره غدار به جزای خیانتها به ایران زمین، و گول و فریب به ایران خدیو تا جان در بدن و حس در تن داشت، مقدمات عذاب الیم و

۱- اقل بیگم [بیگه] خانم کنیز ترکمان.

۲- منظور از تریاک مفهوم نیست؟ آیا شاه تریاک می‌خورده یا می‌کشیده است؟ (بعید نیست) یا منظور تریاق = پادزهر است که باید در دسترس شاه می‌بوده است.

۳- ۵ محرم ۱۳۱۲ - ص ۹۷۱ - ۹۷۰.

عقاب جحیم را از دست جهال طیب‌نما چشید و از آن جمله در حملات سکنه که مغز و دماغ را باید سرد و خشک کنند، تا بیمار راحتی یابد، طیب مخصوص برادرزاده کلاهی نمودین از فراشها طلبیده به آتش تفته و در کمال داغی و حرارت به سر امینه اقدس گذاشته بود. همین درمان بدیع هیجان را سریع، بیمار به تشنج سخت چند ساعته هلاک شد.^۱ اما امین اقدس از آن نظر که بالاخره همسرشاه بود، آن اهمیت را داشت که ریترفون شیل نماینده سیاسی امپراتوری اتریش - هنگری در تهران در ۲۱ ژوئیه سال ۱۸۹۴ گزارش زیر را به وین ارسال دارد:

«در چند هفته قبل خانم امین اقدس که یکی از زنهای اعلیحضرت می‌باشد، در سن ۶۰ سالگی درگذشت. او یکی از عمه‌های عزیز [عزیزالسلطان] است. امین اقدس بی‌نهایت مورد علاقه و احترام شاه بود و همان کسی است که چندین سال پیش جراحان «وین» چشم او را عمل کردند. امین اقدس اگرچه در رده زنهای عقیدی شاه نبود اما در حد اعلی، مورد اعتماد بود و او در حرم شاه و زندگی خصوصی او بالاترین مقامی بود که مراقبت از او را برعهده داشتند. به این جهت مرگ او به شاه بسیار گران آمد؛ به طوری که شاه برای رهایی از این بحران روحی قصر مسکونی خود را تغییر داد.^۲»

۱ - امین الدوله: «خاطرات سیاسی» - پیشین - ص ۱۷۷.

۲ - روزنامه خاطرات غلامعلی خان عزیزالسلطان، ملیجک - جلد اول - پیشین - ص ۳۰.

انیس الدوله شهره در وفاداری^۱

شهرت و آبادانی دهکده امامه در یکصد ساله اخیر، زمانی شروع گردید که ناصرالدین شاه با دختری به نام فاطمه از اهالی قریه امامه ازدواج کرد و بعدها این دختر، به علت هوش و کفایت و لیاقت، سوگلی شاه و بانوی اول حرم ناصرالدین شاه شد. بنابراین بی مناسبت نیست که درباره این بانوی امامه‌ای هم بر اساس شنیده‌ها و نوشته‌ها، شرحی نوشته آید:

چگونگی ازدواج ناصرالدین شاه با انیس الدوله

اعتمادالسلطنه در یادداشتهای خود در دنباله وقایع روز ۲۸ شوال ۱۲۹۸ راجع به خانواده انیس الدوله و چگونگی ازدواج او با ناصرالدین شاه چنین می‌نویسد:^۲

«... انیس الدوله فاطمه خانم حرم محترم پادشاه که سوگلی است از اهل این قریه است. از قرار تقریر یکی از اهل قریه پدر این خاتون محترمه نورمحمد نام از طایفه گرجی بوده است. اگر چه دو نفر، دیگری آملی و از اهل مازندران بوده است، لیکن گمانم این است که بر فرض هم آملی بوده‌اند شاید از طایفه گرجی بوده‌اند که صفویه کوچانده و در مازندران سکنی داده بود می‌باشند. در هر صورت نورمحمد [که] رعیت بیچاره و بی بضاعت بی مایه‌ای بود مُرد [و] سه اولاد از آن ماند: حبیب‌الله، محمدحسن و این دختر. والده اینها به یکی از سادات ناصرآبادی شوهر کرد. دختر را عمه او که زوجه

۱- سرگذشت انیس الدوله به قلم جناب آقای دکتر ابوالقاسم تفضلی است.

۲- صفحه ۱۲۶ روزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه.

فتح الله نامی بود نزد خود برد و نگاه داشت. ما بین فتح الله و اهل امامه نزاعی شد. فتح الله از امامه قهر کرد، عیال خود را برداشت به دولاب تهران رفت. نبات خانم صبیبه مصطفی یک لواسانی که سمت لاله گی شاه داشت در حرمخانه بود. جهت پسر خود دختری خواست و جیه باشد، این دختر را یافته خواستگار شد. شوهر عمه و عموی او که کربلایی مهدی باشد ندادند. فوراً عمه را دید. نقد و جنس تعارف به او دادند. دختر را آوردند. همین که وارد حرمخانه کردند جیران خانم فروغ السلطنه که آن وقت سوگلی بود این دختر را به خدمت خود نگاه داشت. کم کم در خدمت شاه طرف میل شد، ترقی کرد و تربیت شد. در سفر سلطانیه بیست و دو سال قبل (۱۲۷۶ هجری قمری) صیغه پادشاه شد. حالا از نسوان بزرگ عالم است. بسیار مقدسه و محترمه است و غالباً غضب پادشاه را فرو می نشاند و توسط از بیچارگان می کند...

اجداد و نسب انیس الدوله

آقای حسن انیسی پور که از نوادگان عموی انیس الدوله هستند و نام فامیلشان هم قبلاً انیس الدوله بوده است راجع به اصل و نسب انیس الدوله و خانواده انیسی از قول معمرین این خانواده چنین نقل می کنند:

«همانطور که اعتماد السلطنه نوشته است، طایفه انیسی اصلاً اهل گرجستان^۱ بوده اند و یکی از

۱- در دوران صفویه، بخصوص از دوران شاه عباس، زیبایی حیرت انگیز زنان گرجی باعث بروز تحول خاصی در جامعه ایرانی شد. آوازه جمال زنان گرجی در اوایل دوران سلطنت شاه عباس اول (که از اواخر قرن دهم هجری قمری سلطنتش آغاز شد) به ایران رسید. شاه عباس خواهر دو تن از امیران محلی گرجستان یعنی لوارساب خان و تهمورث خان را به زنی گرفت و چون مدتی بعد بر اساس روایات یک امیر گرجی که به ایران پناهنده شده بود شنید که زن گرجی اش، خواهر لوارساب خان، خواهر خوشگلتری هم دارد خواهان او شد. لوارساب خان از انجام دستور شاه عباس عذر خواست زیرا خواهر کوچکتر را نامزد یکی از امیران همسایه کرده بود. لوارساب خان مادر خود را برای شفاعت و منصرف کردن شاه از خواستگاری خواهر دوم به ایران فرستاد. شاه عباس که هم منظور عاشقانه و هم هدف تصرف گرجستان را داشت، خواهان مادر شد اما مادر به دلیل بافتاری در مذهب خود از انجام درخواست شاه امتناع کرد. شاه عباس به گرجستان لشکر کشید و پس از جنگ و خونریزی هزاران دختر زیبای گرجی را به ایران آورد و بهای دختران گرجی آنقدر در ایران کاهش یافت که با چند سکه خریداری یک کنیز امکان داشت. زنان گرجی به دلیل زیبایی و تناسب اندام محبوبیت خاصی در ایران یافتند. شاردن سیاح فرانسوی که در دوران سلاطین میانی صفویه به ایران آمده و سالها در این کشور بوده، درباره گرجیان می نویسد:

«خون گرجی بهترین خونهای مشرق بلکه جهان است. من در این کشور میان مرد و زن یک صورت زشت

ندیدم و صورتهای فرشته‌آسا فراوان بود. زنان گرجی لطف و زیبایی مخصوصی دارند که در هیچ کشور دیگر دیده نمی‌شود. نمی‌توان به آنان نگریست و عاشق نشد. دلپذیرتر از صورت و موزون‌تر از قامت ایشان پیدا نمی‌شود. بلندقد و خوش اندام و کمر باریکند. یگانه عیبی که از ایشان می‌توان گرفت، آرایش زیاده از اندازه‌ای است، که همه از زیبا و زشت گرفتار و پایبند آندند.

همچنین پی‌ترو دلاواله سیاح ایتالیایی در مورد نفوذ زنان گرجی در دربار صفویه می‌نویسد:

«شاه [عباس] به زنان ایرانی، و حتی به زنان خانواده خویش علاقه‌ای ندارد. در حرم او از دختران حکام بزرگ و اشخاص عالی‌مقام کشور بسیار کم است. دختران طبقات پست را خود پسندیده و انتخاب کرده است. زنان او تقریباً همه گرجی و چرکسی و روسی و ارمنی هستند. این دسته گروهی مسلمان شده‌اند، زیرا عیسوی بودن گناهی بزرگ و برای ایرانیان نفرت‌انگیز است. زنان پس از ورود به حرم‌سرای شاه ناچار باید قوانین اسلام را محترم شمارند و اگر عیسوی مانده‌اند، دین خود را آشکار نکنند. در حرم شاه زنان تاتار و ازبک و طوایف مسلمان دیگر هم هست که به رسم هدیه برای او فرستاده‌اند. شاه حق دارد که زنان گرجی را از دیگران عزیزتر شمارد، زیرا مانند زنان کشور ما (ایتالیا) مهربان و مؤدب و ملایم و تقریباً همگی از خانواده‌های اصیل و نجیبند و بی‌شک زیباترین موجودات آسیا هستند. زنان سیه‌چرده ایران هرگز به پای ایشان نمی‌رسند. زنان گرجی هم بلندقامتند و تقریباً همگی زلف سیاه و چشمان درشت دلپذیر مشکمی و رنگی سفید و سرخ دارند. زنان گرجی هیچ وقت زن عقدی شاه نمی‌شوند. اساساً زنان عقدی او فقط سه یا چهار و همگی از بستگان نزدیک وی هستند. به همین سبب هرگز زنان گرجی یا چرکس یا ارمنی شاه را بیگم خطاب نمی‌کنند و این عنوان تنها بر خواهران و دختران و عمه‌ها و خاله‌های شاه و هر زنی که از خاندان سلطنتی باشد اطلاق می‌شود. زنان دیگر را خانم می‌نامند و بزرگترین زن حرم شاه را که به سبب پیرتر بودن یا داشتن نسبی عالیتر و یا نزدیکتر بودن به شاه بر دیگران برتری دارد، بیگم مطلق می‌خوانند و دیگر اسمی بر آن اضافه نمی‌کنند. در صورتی که شاهزاده خانمان دیگر را فی‌المثل زینب بیگم یا مریم بیگم می‌گویند.

به نقل از کتاب زندگانی شاه عباس اول - جلد دوم - خصوصیات جسمی، روحی، اخلاقی و ذوقی او - نوشته زنده‌یاد استاد نصرالله فلسفی - صفحات ۲۱۳ و ۲۱۶.

علاوه بر اروپاییان معاصر دوران صفویه که شاهد اوج عزت و نفوذ عاطفی خانمهای گرجی در دربار ایران بودند (کلیه پادشاهان صفوی بعد از شاه عباس اول از شکم مادران گرجی زاییده شده‌اند)، در دوران قاجاریه نیز زنان گرجی همچنان محبوب و معزز بودند و گاسپار دروویل افسر فرانسوی مأمور خدمت در ارتش ایران دوران فتحعلی‌شاه سطور مشبعی از زیبایی و تناسب اندام و چشمان و گیسوان سیاه زنان گرجی مقیم ایران می‌نویسد و باید اضافه کنیم علت به قتل رسیدن گریبایدوف و ۳۸ تن از اعضای سفارت روسیه تزاری در تهران نیز که پس از تحمیل قرارداد ترکمانچای به ایران آمدند، اصرار گریبایدوف برای بیرون کشاندن زنان گرجی همسر رجال و شاهزادگان ایرانی، از جمله دو تن کنیز مقیم خانه اللهیارخان آصف‌الدوله صدراعظم بود که هر دو کنیز مسلمان شده و پس از زاییدن فرزندان خود را ترک کنند و پس از سالها به گرجستان بازگردند. بدین ترتیب چشمان فتنه‌گر و گیسوان مشکفام زنان گرجی غوغایی برانگیخت و مردم غیرتمند تهران را به حمله به سفارت روسیه و کشتن وزیر مختار مغرور و متفرعن تزار که فرد بسیار بی‌عقلی بود کشانید و از آن پس روسهایی که مأمور می‌شدند و به

اجداد آنها به نام محمد خان، در اواخر سلطنت صفویه والی گرجستان بوده است. یکی از روزها محمدخان دستور می‌دهد که برادر زنش احمد خان را که مردی شرور بدکاره بوده است شلاق بزنند. احمد خان کینه شوهر خواهر را به دل می‌گیرد و چندی بعد تنها فرزند محمد خان را که طفلی خردسال به نام علی بوده است می‌دزدد و با خود به آمل می‌برد.

در آمل خواهرزاده‌اش را به ملا محمد باقر آهنگر در روستای «امیارده» می‌فروشد و چون جایی برای خوابیدن نداشته اجازه می‌گیرد که شب را در منزل ملا محمد باقر بخوابد. صبح زود قبل از طلوع آفتاب و قبل از آنکه منزل را ترک کند، سعی می‌کند گردنبنند علی را که در خواب بوده است پاره کرده و بدزدد اما پسرک بیدار شده و گریه می‌کند. از صدای گریه طفل، زن ملا محمد باقر بیدار شده و به احمد خان می‌گوید که تو قطعاً این طفل را از پدر و مادرش دزدیده‌ای و حالا می‌خواهی گردنبنند او را که نام پدرش بر آن نوشته شده است به سرقت ببری. ملا محمد باقر هم بیدار شده و بالاخره موافقت می‌کنند که پنج تومان نقد و خرج سفر به احمد خان بدهند و او از پاره کردن و بردن گردن بند طفل خودداری کند.

علی کم‌کم بزرگ شده و مباشرت «امیارده» به او داده می‌شود. در ۱۷ سالگی ملا محمد باقر به اتفاق علی برای دیدن پدر و خانواده‌اش به گرجستان می‌روند. اما پدر و مادر علی از غم دوری و داغ پسرشان مرده بودند و فقط عمه و عموی علی زنده بودند. بعد از سه روز علی و ملا محمد باقر مجدداً به آمل مراجعت می‌کنند، و علی در امیارده ازدواج می‌کند و خداوند چهار پسر به او می‌دهد.

در این موقع، ملا محمد باقر که علی را خریداری کرده بود ورقه آزادی او را می‌دهد و علی برای دو نفر از پسرانش در امیارده زن می‌گیرد اما دو پسر دیگرش به نامهای الله‌وردی و محمد علی به اتفاق پدرشان علی، با گله و گوسفندان خودشان به تهران کوچ می‌کنند و مدت ۱۴ سال در روستای کن اقامت می‌گزینند. پس از مدتی کوهها و مراتع اطراف را دولت قرق می‌کند و الله‌وردی و محمد علی که هر دو ازدواج کرده بودند به اتفاق پدرشان ناچار با گله و گوسفندان خود به ازگل کوچ می‌کنند. در ازگل علی فوت می‌کند و در همانجا مدفون می‌شود.

الله‌وردی و محمد علی گوسفندانشان را برای چرا به کوهها و مراتع اطراف کلیگان می‌بردند و

ایران می‌آمدند از این گونه گانه‌های دور از خرد پرهیز می‌نمودند و همه کارها را در خفا انجام می‌دادند. باید بیفزاییم گرجیان بیشتر در اصفهان و در مازندران متوطن بودند و هم‌اکنون در شهر آمل در استان مازندران محله‌ای به نام «گرجی محله» دیده می‌شود.

چون کلیگان سرراه اصلی از گل به امامه بوده، از طریق اهالی کلیگان با مردم امامه دوست و آشنا می‌شوند و قسمتی از اعضای خانواده، گله و رومه‌شان را به امامه منتقل می‌سازند.

پسر الله‌وردی با دختر محمدعلی ازدواج می‌کند و خداوند پنج پسر به آنها می‌دهد به نامهای باقر، لطفعلی، حسینعلی، محمدعلی، نوروزعلی.

حسینعلی ازدواج می‌کند و صاحب پنج پسر می‌شود به نامهای حسین، نورمحمد، مهدی، سلطان محمد، صفر و یک دختر به نام نساء. مهدی معروف به حاج محمد در تهران، بازار بین الحرمین اقامت می‌کند و صاحب ثروت و مکنت می‌شود اما نورمحمد و صفر به امامه می‌روند و در آنجا به باغداری و زراعت و گله‌داری مشغول می‌شوند.

نورمحمد یک دختر داشت به نام فاطمه که بعداً صیغه ناصرالدین شاه شد و انیس الدوله و در اواخر حضرت قدسیه لقب گرفت و دو پسر نورمحمد هم به نامهای حبیب‌الله و محمدحسن بعدها به ترتیب لقب معظم السلطنه و معظم الدوله گرفتند. به طوری که در کتاب «سفرنامه سدیدالسلطنه»^۱ نوشته شده است:

«حکومت قم دو سال است با محمد حسن خان معظم الدوله امیر تومان، برادر انیس الدوله و بسیار با قدس و پرهیزگار است. انیس الدوله متعلقه ناصرالدین شاه و در اواخر حضرت قدسیه لقب داشته و دو ماه است وفات یافته است.»
(این یادداشت در ۱۳۱۴ ه. ق حدود یک سال پس از قتل ناصرالدین شاه نوشته شده است).
راجع به اولین دیدار ناصرالدین شاه با فاطمه خاتم قولهای مختلفی هست، که قول تاج السلطنه و اعتمادالسلطنه در این کتاب آمده است و از نقل گفته‌های دیگران چون جنبه افسانه دارد خودداری می‌شود.

مسلم این است که فاطمه طفل خردسالی بوده که پدرش نورمحمد می‌میرد و مادرش با یکی از سادات ناصرآبادی ازدواج می‌کند و فاطمه ناچار می‌شود در امامه زیر دست عمویش صفر و عمه‌اش نساء با سختی و مشقت به کار مشغول شود.

انیس الدوله از نظر تاج السلطنه [دختر ناصرالدین شاه]

در کتاب «خاطرات تاج السلطنه»^۲ درباره انیس الدوله چنین آمده است:

۱- تألیف محمدعلی خان سدیدالسلطنه مینابی بندرعباسی - صفحه ۱۰۳.

۲- چاپ اول - سال ۱۳۶۱ - به کوشش منصوره اتحادیه نظام‌مافی و سیروس سعدوندیان - صفحه ۲۵.

۱... همین قسم هر روزه صبح، شوهری برای ما معلوم، عصرش معدوم می‌شد. یک روزی، از منزل انیس‌الدوله که یکی از زنهای محترم پدرم بود، آمده و مرا از طرف او احضار نمود. حال لازم است من شرحی در باب این خانم محترم به شما بنویسم. این خانم دهقان‌زاده و از بلوکات (امامه) بود. در یک سالی که پدر من به آن طرفها مسافرت می‌نماید، این دختر را در صحرا دیده، از او بعضی سئوالات می‌نماید، و آن دختر تمام را جوابهای دلکش مطبوع می‌دهد و طرف مهر پدرم واقع، او را به حرم می‌آورد و به دست همان جیرانی که در پیش مذاکره‌اش را کردم، می‌سپارد.^۱ پس از مرگ جیران، خانه و اثاثیه او به این دختر داده، و به جای او خیلی محترم و مطبوع بود. به قدری این زن عاقله [و] بااخلاق بود که با وجود نداشتن صورت خوبی، برای سیرت خوب، او زن اول محترم بود. در این تاریخ که من مذاکره می‌کنم، او تقریباً سی ساله، قدی متوسط، خیلی ساده، آرام، باوقار، سبزه، با صورت معمولی، بلکه یک قدری هم زشت، لیکن خیلی بااقتدار. تمام زنهای سفرای خارجه به منزل او پذیرفته شده، در اعیاد و مواقع رسمی به حضور می‌رفتند.

و این خانم بزرگ محترم اولاد نداشت، و مرا برای خود اولاد خطاب کرده، مهر مخصوص نسبت به من داشت. و همین قسم، جمیع خانواده‌های محترم و نجیب و زنهای وزرا و امرا به منزل او پذیرفته می‌شدند. و تمام عرایض اغلب به توسط او انجام گرفته در حضور سلطان عرض و قبول می‌شد.

این مادر روحانی من برای من نامزدی از طایفه اشراف و نجبا انتخاب نموده، امروز مرا برای نمایش به خانه خود خواسته بود. پس از رد تعارفات معمولی و رسمی، حسب‌المعمول مرا در پیش خود جای داده، بوسید و مشغول صحبت‌های متفرقه شد و از اقسام بازی‌ها از من سؤال می‌نمود و من هم خیلی شمرده، قشنگ جوابهای او را زیرکانه داده، گاهی هم حرکت‌های اطفال نموده، صحبت خود را اثبات می‌نمودم. و من دیدم یک زن عظیم‌الجثه خیلی موقری را که در آنجا نشسته، و با کمال دقت به صحبت‌های شیرین من گوش کرده، می‌خندید. کم‌کم، من با او هم مأنوس و بنای صحبت را گذاشتیم. در این بینها، یک طفل هشت ساله خیلی سفید و چاق، ولی بی‌اندازه شیرین و ملوس، با کلاه و

۱- شرح این ماجرا آورده شده است که چگونه فاطمه امام‌های وارد اندرون شد و خدمتکار مخصوص جیران‌خانم گردید.

لباس نظامی وارد اتاق گشته، یکسره به طرف آن خانم رفته، در زانوهای او قرار گرفت. من از دیدن این طفل احساس وحشتی در خود نمودم، بی اختیار برخاستم. هر چند به من اصرار ماندن کردند، فایده نبخشید. از او خیلی متوحش، غمناک، از آنجا بیرون آمدم و بکلی آن حال بشاشت و سرور از من سلب، و خیلی پکر و غمناک بودم. به منزل آمده به حضور مادرم رفتم. و او هرچه از من سؤال کرد، من در عوض جواب تمام آه می کشیدم. بالاخره مرا رها کرده، تفصیل را از دده جان سؤال نمود. دده جان گفت از قرار معلوم، این خانم برای پسرش [زنی - همسری] از انیس الدوله خواسته بوده است. و او هم در میان خانمها فلانی را انتخاب نموده بوده است.

... دو سه روز گذشت، من همین قسم ملول و محزون بودم. نه به ملاطفتهای مادر، و نه به نوازشات دده، و نه به گردش [و] تفریح [و] بازی، به هیچ چیز رفع حزن از من نمی شد و ابداً قادر به تبسم نبودم. بالاخره، این مزاج لطیف طاقت زحمت نیاورده، ناخوش و بستری افتاده، به اصطلاح زنها «آبله مرغان» در آوردم. و این صورت لطیف مطبوع، زینت داده شد با لکه های سرخ رنگی.

در همین حالی که من ناخوش و از شدت تب بی هوش افتاده بودم، مادر من مشغول مذاکره عروسی من بود. و چون انیس الدوله خواستگار از طرف مادر داماد بود، پدرم هم رضا داده، در حالی که میل نداشت قبول این وصلت را نمود. و قرار داد عجالتاً شیرینی خورده، لیکن تا من بیست ساله نشوم، عقد و عروسی نکنند. به این قرارداد طرفین راضی، قرار شیرینی خوردن مرا به زودی دادند و مشغول تهیه تدارک شدند.

... در همین ایام ترتیب شیرینی خوران را فراهم و شروع نمودند. رسید آن روزی که من بیهودانه بیم و ترس داشتم. در حالی که تمام خانواده من مشغول به عیش و عشرت و خوشحالی بودند، و البته برای یک طفل هشت ساله، ساز و آواز و خوشحالی، مهمانی، موزیک، هیاهو کم نعمتی نیست. لیکن من مبهوت و مانند اشخاص مست به این طرف و آن طرف متمایل. اشخاص که خالی از هر احساسات بودند، این حال مرا حمل به شرم و حیا می نمودند و تقریباً خوشنود، و مرا به حال خود گذاشته بودند. لیکن علت حقیقی این رنج بر همه، حتی بر خودم هم مجهول بود. از تمام اعیان از انواع رنگها و نقش و نگارها و رتبه ها و خیره می کرد برق الماسها...^۱

انیس الدوله از نظر فووریه پزشک ویژه ناصرالدین شاه

دکتر فووریه (Dr Feuvrier) پزشکی فرانسوی است که در سفر سوم ناصرالدین شاه به اروپا (۱۲ شعبان ۱۳۰۶ ه.ق) به وسیله دکتر تولوزان در پاریس به ناصرالدین شاه معرفی شده است تا در غیاب او به عنوان پزشک مخصوص ناصرالدین شاه در دربار ایران به خدمت مشغول شود.

دکتر فووریه تا ۴ ربیع‌الثانی ۱۳۱۰ در ایران بوده و خاطرات دوران اقامت خود در ایران را در کتابی به نام «سه سال در دربار ایران» نوشته و منتشر ساخته است. این کتاب در سال ۱۹۰۶ (۱۲۸۴ شمسی) در پاریس منتشر شده و در سال ۱۳۲۵ شمسی به وسیله مرحوم عباس اقبال آشتیانی به فارسی ترجمه و منتشر گردیده است. ما در اینجا قسمتی از خاطرات این دکتر فرانسوی را که با شخصیت و زندگی انیس الدوله مربوط می‌شود نقل می‌کنیم:

دکتر فووریه در وقایع هفتم تا دوازدهم ربیع‌الثانی ۱۳۰۷ که همراه با ناصرالدین شاه به قصر دوشان تپه رفته است می‌نویسد:^۱

«... با وجودی که مدتی زیاد از تهران دور نشده بودیم ناصرالدین شاه قریب به پانصد زن را همراه خود داشت و منظره سان ایشان که در سی کالسکه و هفده تخت روان حرکت می‌کردند خالی از غرابت نبود. در این کالسکه‌های عهد عتیق غالباً چهار زن می‌نشینند ولی تخت روان گنجایش دو نفر را به حال چهار زانو دارد و اگر پستی و بلندهای راه و لغزیدن پای قاطرها نباشد یک نفر به راحت می‌تواند در آنها بنخوابد.

تخت روان بستر سر پوشیده‌ای از چوب دارد که یک در بیشتر ندارد و چهار طرف آن را پرده آویخته‌اند و آن را به وسط دو تخت که به دو قاطر بسته‌اند محکم می‌بندند. دو قاطر که باید این تخت روان را ببرند یکی در جلو بسته می‌شود دیگری در عقب - کسی که از سواری اسب بترسد برای مسافرت در ایران وسیله‌ای بهتر از این ندارد. مخصوصاً این مرکوب سنگین وسیله منحصر به فرد مسافرت نسوان است و از کجاوه به مراتب

حکایت از جعلی بودن این یادداشتها و نگارش آن به قلم شخص دیگری می‌نماید (نظیر خاطرات پری غفاری معشوقه جوانی شاه که در سالهای اخیر منتشر شد و می‌گویند نویسنده آن آقای می‌باشد). تاج‌السلطنه زن خوش سابقه و خوش رفتاری نبود و به وضع ناپسندی در شرایط بسیار بدی مُرد.

۱ - چاپ جدید به کوشش همایون شهیدی - تهران - دنیای کتاب - صص ۲۵۶ و ۲۴۵.

راحت تر است.

... باغ دوشان تپه در پایین تپه و در کنار جاده جنوبی عمارت واقع شده و باغ وحشی دارد که در آن یک میمون و چهار شیر نر و ماده متعلق به کوه‌های اطراف شیراز، سه ببر از مازندران و یک یوز و سه پلنگ از سواحل جاجرود و پنج خرس دماوندی هست و این خرسها که پای آنها را به کنده‌های درخت بسته‌اند هر وقت که کسی به آنها نزدیک می‌شود غوغای عجیبی برپا می‌کنند.

اصطبل شاهی در طرف شرق در کنار دیوار باغ واقع است. قدری دورتر در زیر درختان خانه‌های کوچکی است که همراهان شاه در آنجا منزل دارند، منزل من چسبیده به مسکن اعتمادالسلطنه است.

در اینجا تصادفاً من به خدمت انیس الدوله سوگلی شاه که تاکنون او را ندیده بودم و مرا به حضور خواست، رسیدم.

انیس الدوله خانمی است به سنی قریب به پنجاه، قدری ثمین با صورت گوشت‌آلود و پهن، اما متناسب و با این قیافه پیش ایرانیان نمونه کامل زیبایی محسوب می‌شود. می‌گویند زنی خیرخواه و زیرک است. به هر حال در لطف و خوش صحبتی او حرفی نمی‌رود و همه وقت متبسم و خوش احوال است. تنها موقعی که به یاد او می‌آید که به این سن رسیده و هنوز فرزندی نیاورده است بسیار مغموم می‌شود و درد بچه داشتن درد عمومی اندرون شاهی است.^۱

انیس الدوله از نظر مادام کارلا سرنا

خانم کارلا سرنا Mme Carla Serna یک زن ایتالیایی است که در ماه نوامبر ۱۸۷۷ (شعبان ۱۲۹۴ ه. ق.) مقارن با سی امین سال سلطنت ناصرالدین شاه، از طریق دریای خزر به ایران آمده و در آخرین روزهای بهار سال ۱۸۷۸ (۱۲۹۵ ه. ق.) کمی بعد از عزیمت ناصرالدین شاه به سفر اروپا، کشور ما را ترک گفته است.

این خانم سفرنامه‌ای به نام «انسانها و چیزها در ایران» نوشته که با نام «آدمها و آیینها در ایران»^۱ چاپ و منتشر گردیده است.

۱- این کتاب به وسیله علی‌اصغر سعیدی به فارسی ترجمه شده است: ناشر کتابفروشی زوار - ۱۳۶۲ - صفحات ۱۷۴-۱۷۵-۱۷۶.

خانم کارلا سرنا دیدار خود با انیس الدوله و مصاحبه با ناصرالدین شاه را چنین شرح می‌دهد: «من افتخار این را داشتم که از سوی آن حضرت برای تماشای «تعزیه» در جایگاه مخصوص همسر سوگلی شاه، که عنوان «ملکه ایران» را دارد دعوت شوم. یکی از خواجه‌ها مرا از پیچ و خم راهرو قصر گذرانیده و به جایگاه مخصوص راهنمایی نمود. این جایگاه، اتاقک چهار گوش خیلی تاریکی بود با دیوارهایی از آجر قرمز، که تنها یک بخاری دیواری در آنجا با هیزم می‌سوخت و فضای جایگاه را هم گرم و هم روشن می‌ساخت.

چون علیاحضرت «انیس الدوله» هنوز نیامده بود، من توانستم خانمهایی را که در انتظار آمدن وی بودند، خوب تماشا کنم. تعداد بی‌شماری زن، برای آوردن قلیان و شربت، که رسم پذیرایی از مهمان است، مرتباً در رفت و آمد بودند. خواجه‌های سیاه، غلام بچه‌های سفید، در کار پذیرایی به آنها کمک می‌کردند. میان خانمها، چند نفر خانم اروپایی را هم دیدم که یکی از آنان را شاه دعوت کرده بود [نا] در موقع مکالمه من و انیس الدوله مترجم ما باشد.

علیاحضرت به همراه تعداد زیادی ملتزم وارد شدند. به احترام ورود وی همه از جای خود برخاستند و سلام کردند. با من خیلی دوستانه دست دادند و با اشاره دست نزد خود در قسمت جلوی جایگاه، جایی را نشان دادند. آنگاه به خانم مترجم، خطاب کردند که همین مطلب را برای من ترجمه کند، ولی به زودی ما موفق شدیم به زبان اشاره منظور همدیگر را خوب درک کنیم. من از نزدیک توانستم زن سوگلی شاه را خوب تماشا کنم. انیس الدوله قیافه یک زن کامل کدبانو را داشت. با آنکه از عمرش بیش از سی و شش سال نمی‌گذشت ولی از داشتن اندام چاق و چله‌ای به خود می‌بالید. چنانچه برای اندام گوشتالود می‌توانستیم یک صدای زنانه که نهایت فاقد لطف و ظرافت است و یک جفت لب سرخ که پرزهای پرپشت و گندم‌گون بر بالای آن سایه انداخته و جلوه دندانهای سفید و مرتب را چند برابر کرده است و دو چشم درخشان که زیر ابروان کلفت و سیاه، یا اگر بهتر بگوییم بشدت سیاه شده برق می‌زنند، اضافه کنیم، غایت زیبایی زنانه را از نظر ایرانی‌ها در یک نفر یک جا داشتیم.

سوگلی شاه، دختر نجاری از اهالی اطراف تهران است. شاه در هشت سالگی او را دیده و به اندرون آورده است و در هیجده سالگی جزء یکی از زنان صیغه‌ای او شده

است. چون از لحاظ شرعی هر مسلمان فقط چهار زن عقدی می تواند داشته باشد، هنوز هم زن صیغه‌ای شاه است و از روزی که به عنوان زن سوگلی شاه انتخاب شده نفوذ زیادی روی اعلیحضرت دارد.^۱

مسافرت انیس الدوله به مسکو

مادام کارلا سرنا درباره اولین سفر ناصرالدین شاه به اروپا می نویسد:^۲

«اگر در اولین سفر ناصرالدین شاه به اروپا، انگیزه خوش گذرانی و کنجکاوی شدید نقشی داشته باشد، به طور قطع اشتیاق به شناختن دربارهای خارجی و آنگاه طرح ریزی یک دوستی مستدام با سلاطین آن منطقه و در صورت اقتضا ایجاد پیوند اتحاد با سران اروپا را هم نباید از نظر دور داشت.

اما ناصرالدین شاه، علی رغم استبداد و مطلق‌العنانی اش، الزام داشت درباره مسافرت به خارج احتیاطهای لازم را رعایت کند تا موجبات نارضایتی فراوان مردم را فراهم نگرداند، زیرا او نخستین سلطانی بود که فکر دیدن سرزمینهای مردم غیر مسلمان بر سرش افتاده بود.

... هنگامی که مقدمات سفر از هر لحاظ فراهم شده بود فکر بکری به ذهن صدراعظم [میرزا حسین خان سپهسالار] خطور کرد.

تمرین غذا خوردن با قاشق و چنگال

«در ایران، شاه، وزیران، اعیان و اشراف مانند افراد و رعایای معمولی عادت دارند طبق سنت متداول و به رسم پدران خود با چنگال بابا آدم (منظور انگلستان یک دست

۱. از کتاب آدمها و آیینها در ایران - صص ۷۶ تا ۷۹.

۲. در ترجمه قدیمی تر قسمتی از سفرنامه کارلا سرنا که حدود ۵۳ سال پیش به وسیله مرحوم ذبیح‌الله منصوری انجام و قسمتهایی از متن مزبور به فارسی برگردانده شده و به صورت مقاله‌ای در مجله خواندنیها سال ۱۳۲۳ به چاپ رسیده است مطالبی دیده می شود که در ترجمه‌های اخیر دیده نشده‌اند. از جمله آنکه خانم کارلا سرنا انیس الدوله را زنی بسیار فربه (تا حد بسیاری) و سبک و وراج معرفی می کند و می نویسد: او سخنان سبک و عوامانه‌ای می گفت از جمله وقتی مرا دید از لاغری من تعجب کرد و رانهای چاق خود را که هر کدام به اندازه یک خربوزه بود نشان داد و گفت مردهای ایرانی، زنان چاق مانند مرا دوست می دارند. کارلا سرنا همچنین از اینکه انیس الدوله دانه‌های شیرینی را به دهان برده با دندان خود نصف می کرد و نصف را خود خورده نصف را به او می داد انتقاد کرده و انیس الدوله را زنی دهاتی، عامی و بی سواد و بسیار عادی دانسته است.

است) غذا بخورند. البته موضوع مربوط به سنتها و آداب و رسوم است. برای یک نفر ایرانی، فرو بردن، انگشتان دستش در دیسی پر از برنج که دور تا دور آن مهمانهای دیگر نشسته‌اند و شکمی از عزا در می‌آورند، همانقدر عادی است که برای یک اروپایی دور سفرهای که روی میز چیده شده است نشستن و با کارد و چنگال غذا خوردن، کار عادی است.

صدراعظم چون با سبک غذا خوردن فرنگی‌ها آشنایی داشت، خواست قبل از عزیمت شاه، غذا خوردن با کارد و چنگال را به شاه یاد دهد. به این منظور ضیافتهایی ترتیب داد و طی آن شخصاً نقش تعلیم غذا خوردن به ملتزمین را به عهده گرفت. به مدت یک هفته که درباری‌ها غذا خوردن به سبک فرنگی‌ها را تمرین می‌کردند، شاهنشاه پشت دیوار نازکی می‌نشست و به منظور یادگیری درسهای صدراعظم از چند سوراخ کوچک، غذا خوردن آنان را نظاره می‌کرد. زنان اندرون هم چنین منظره‌ای را که برایشان کاملاً تازگی داشت، می‌توانستند تماشا کنند.

وقتی که شاه و درباریان توانستند برای صرف غذا خوب از قاشق و چنگال استفاده کنند، مساعی صدراعظم بسیار مورد تقدیر قرار گرفت. به این ترتیب همه چیز بخوبی برگزار می‌شد، ولی باز موضوعی کوچک فکر شاه و وزیر کار کشته‌اش را به خود مشغول داشته بود: با این گروه پنجاه و پنج نفری زنان شاه در اندرون که هر یک به دلایلی قرب منزلت و امتیازاتی پیش همسر عالیقدر خود داشتند، چه بایست کرد؟

سوگلی شاه در کنار شاه

«از سویی چون شاه تمایل نداشت به صورت مجرد مسافرت کند، نمی‌دانست از میان زنانش کدام را و به چه ترتیب به هم سفری خود برگزیند. از سوی دیگر، همراه «قبله عالم» بودن در این سفر نهایت آرزوی همه خانمها بود و همین دیدن نحوه غذا خوردن درباریان بر سر میز، کافی بود که کنجکاوی زنانی که دائماً در یک جا محصور و از دنیای خارج بی‌خبرند، انگیزه‌های ناچیزتر از آن نیز کفایت می‌کرد. شاه مدتی در این باره با وزیر خود که راه حلی به نظرش نمی‌رسید مذاکره کرد، ولی سوگلی شاه «انیس الدوله» که در زرنگی و نکته‌سنجی سر آمد بود، تدبیری به کار بست که تنها او، و یک کنیز زرنگی پیر، که دایه ناصرالدین شاه بود، توانستند افتخار همراهی شاه را داشته

باشند. وقتی در این باره تصمیم قطعی گرفته شد، سوگلی شاه که از فرط خوشحالی سر از پا نمی‌شناخت، شادی کنان فریاد کشید: خدا را شکر! تا مدتی نه تنها پنج‌جاه و چهار هووی خود را هر روز پیش چشم خود نخواهم دید، بلکه به جای ماهی تنها پنج بار زیارت قبله عالم، هر شب در کنار او خواهم بود.

خوشحالی دایه پیر نیز کمتر از خوشحالی همسر مورد علاقه شاه نبود، چون از بدو تولد ناصرالدین شاه همیشه رختخوابش را او انداخته بود، و اکنون می‌ترسید اگر جای شاه را خود او درست نکند و مواظب خوابش نباشد، وضع استراحت خواب شاه آشفته و ناجور شود.

... بالاخره، بعد از آنکه همه مواضع رفع و موعده عزیمت قطعی گردید، موکب شاهانه در خیابانهای تهران به راه افتاد. ملکه و دایه پیر نیز به فاصله معینی، در حالی که زیر چادر و روبنده از فرط خوشحالی قند در دلشان آب می‌شد، از پشت سر قافله حرکت می‌کردند. سفر این دو زن خوشبخت سفری پر هیجان و دلپذیر بود. آنان سوار کشتی بخار و قطار راه‌آهن شدند. جمعیتی از مردم سرزمین دیگر را دیدند که برایشان تعجب انگیز بود. اما، افسوس که دوران شادی و شغف آنان بسیار کوتاه مدت بود.»

مراجعت انیس الدوله از نیمه راه

«به مجرد ورود به مسکو، که یکی از زیباترین شهرهای امپراطوری روس است، چون شاه با زنان دوست داشتی و رختخوابهای حاضر آماده مواجه گردید، همسر سوگلی خود را به همراه دایه مهربانش به کانون خانوادگی در تهران باز فرستاد. گریه و زاری آنان هم فایده‌ای نبخشید و با چشمانی اشک بار به تهران برگشتند. عده‌ای حال زار آنان را دیدند، و از ته قلب خندیدند و در حالی که چشمان خود را به زمین دوخته بودند زیر لب زمزمه کردند: «ماشاءالله! ماشاءالله خانمها مراجعت فرموده‌اند. انشاءالله که اعلیحضرت اراده فرمایند که آنها را از مملکت ما خارج ببرند.» گفته شد یکی از علل برگرداندن آنان به ایران این بوده است که ناصرالدین شاه در مسکو با دردسرهای تازه‌ای مواجه می‌گردد. گویا به محض آنکه حکمران شهر از ورود خانمهای همراه شاه به مسکو اطلاع حاصل می‌کند، تا دروازه شهر به پیشواز آنان می‌رود تا به عنوان ادای احترام دسته گل تقدیمشان کند، ابراز نزاکت و ادای احترامی که با سنتها و عرف ایرانی اصلاً سازگار نیست. برای

گریز از اینگونه دردها، صدراعظم به شاه توصیه می‌کند تا کار به جاهای باریک نکشیده است بدون درنگ شر زنان را از سر خود بکند.^۱

انیس‌الدوله از صدراعظم انتقام می‌گیرد

اما سوگلی شاه سوگند یاد کرده بود که انتقام چنین عملی را از صدراعظم خواهد گرفت. به این جهت به مجرد مراجعت به تهران، با دشمنان صدراعظم ساخت و روحانیون را بر علیه وی که در میان مردم هم از وجهه چندانی برخوردار نبود^۱ تحریک نمود. در بازگشت شاه، هیأتی به ریاست فرهاد میرزا عموی شاه، که در غیاب ناصرالدین شاه به عنوان نایب‌السلطنه انتخاب شده بود، به حضورش رفتند و برکناری وزیر را از شاه استدعا کردند. همگی برای اجابت درخواستشان خود را به پای اسبان شاه انداختند. شاه که نمی‌توانست از جای خود حرکت کند، با درخواست آنان موافقت نمود و حاجی میرزا حسین خان را از مقام خود عزل کرد.

این صحنه در اردویی گذشت که در میان چادرها، چادر صدراعظم نیز قرار داشت. دشمنان وی، برای اینکه چنین خبر ناگواری را در ناحیه صدراعظم با چشم خود ببینند سوراخهایی در اطراف چادر وی ایجاد کردند و به تماشا ایستادند. وقتی که خبر مفضوبیت به صدراعظم رسید، او روی زمین چمباتمه زد و سر را میان دستها گرفت و در اندوه عمیقی فرو رفت.

کمی بعد، دوباره مورد عفو قرار گرفت و به وزارت امور خارجه و همچنین به سپهسالاری قشون منصوب گردید و فرصتی به دست آورد که با تبعید عموی شاه به خوزستان، انتقام خود را از وی باز گیرد.^۲

اما نیکی. ر. کدی یکی دیگر از نویسندگان خارجی در کتاب خود زیر عنوان «ریشه‌های انقلاب ایران» این موضوع را اینگونه تعیین می‌کند:

۱- به علت اینکه مستفرنگ بود و علاوه بر تجددخواهی و قانونمندی، در ظواهر نیز شبیه فرنگیان رفتار می‌کرد. شلوارهای چسبان، کت‌های تنگ و کلاه کوتاه که او در قشون متداول کرده بود چندان مورد پسند محافظه‌کاران قرار نگرفت.

۲- نقل از کتاب کارلا سرنا.

خشم انیس‌الدوله

«شاه در اولین سفر از سه سفر خود به اروپا (۱۸۷۳ میلادی) امیدوار بود که در سفر اروپا همسران خود را نیز همراه ببرد، و آنها حتی تا روسیه همسفر شاه بودند، اما هنگامی که حوادثی نظر نگاههای خیره مردم اجنبی به همسران شاه و یا کوششهای مردان غریبه در جهت جلب رضایت آنان به وقوع پیوست، اطرافیانی که مشاور شاه بودند توانستند او را متقاعد سازند کارهایی مغایر شؤون سلطنتی ممکن است باز هم اتفاق بیافتد و لذا مناسبترین این است که اعلیحضرت هم همسران خود را به تهران برگردانند. انیس‌الدوله بسیار ناراحت شد و صدراعظم را ملامت کرد و او دخالت خود را در این کار تکذیب نمود.»^۱

نیکی. ر. کدی محقق انگلیسی مخالفان میرزا حسین خان مشیرالدوله را گروه مختلطی از مقامات وطن پرست یا ضدانگلیسی به اضافه لطمه خوردگان از اصلاحات مشیرالدوله معرفی می‌کند.^۲

در اثر دیگری پیرامون تاریخ ایران چنین آورده شده است:

نقش انیس‌الدوله در ساقط کردن سپهسالار

«انیس‌الدوله، زن سوگلی شاه، که سپهسالار مانع شده بود او را از مسکو برده در سفر همراه شاه باشد و ملاعلی کنی و میرزا صالح عرب از روحانیون و معتمدالدوله فرهاد میرزا (عموی شاه) که سمت نیابت را در غیاب شاه داشت و مستوفی‌الممالک، میرزا سعیدخان انصاری مؤتمن‌الملک و فیروز میرزا نصرت‌الدوله از سردستگان مخالفان سپهسالار بودند.»^۳

انیس‌الدوله از نظر سردار ظفر بختیاری

در کتاب «یادداشتها و خاطرات سردار ظفر بختیاری»^۴ راجع به آشنایی اش با انیس‌الدوله چنین

۱- انتشارات قلم ۱۳۶۹ ص ۱۰۰.

۲- «ریشه‌های انقلاب ایران» تألیف نیکی. ر. کدی - ترجمه دکتر عبدالرحیم کراهی.

۳- کتاب «ایران و برخورد با استعمارگران» از آغاز قاجاریه تا مشروطیت - نگارش دکتر سیدتقی نصر - از انتشارات شرکت مؤلفان و مترجمان ایران - بهار ۱۳۶۳ - صفحه ۲۶۲ (ذیل صفحه).

۴- صفحه ۲۶۸ کتاب یادداشتها و خاطرات سردار ظفر بختیاری.

نوشته شده است:

«... انیس الدوله که دختری بود عمامه‌ای [امامه‌ای] که یکی از دهات رودبار و بسیار خوش آب و هوا است، بانوی بانوان حرم او بود و برتری بر تمام زنهای شاه داشت. چون از دور سوار بختیاری می‌دید می‌فرستاد از من و سایر خوانین احوالپرسی می‌کرد...»

انیس الدوله و تصمیمات ناصرالدین شاه

انیس الدوله حدود سی سال عنوان سوگلی حرم شاه را داشته، و در حقیقت ملکه ایران محسوب می‌شده است. در تمام این مدت مورد علاقه و احترام و اعتماد شاه بوده و حتی در بعضی امور و مسائل مملکتی مورد مشورت او واقع می‌شده است. و چون به اخلاق و روحیه شاه آشنایی کامل داشته و بسیار موقع شناس بوده است، غالباً هر چه از شاه می‌خواست انجام می‌شده. به همین جهت هر کسی خواهشی از شاه داشته سعی می‌کرده است به وسیله انیس الدوله به عرض شاه برساند.

از جمله در کتاب «شرح حال رجال ایران»^۱ چنین نوشته شده است:

«رکن الدوله در اواسط سال ۱۳۰۹ ه. ق با تقدیم پیشکشی قابلی به شاه به استانداری [ایالت] فارس تعیین شده و هفت ماه از استانداری [ایالت] او نگذشته بود که دیگران داوطلب و حاضر شدند که پیشکشی زیاده‌تری داده به استانداری فارس [والیگری فارس] منصوب شوند. رکن الدوله از این قضیه مطلع شد و به وسایلی حکومت خود را در فارس تثبیت نمود. از جمله به انیس الدوله زن سوگلی ناصرالدین شاه متوسل [شد] و او در نزد شاه اقداماتی نمود و رکن الدوله تغییر نکرد. انیس الدوله راجع به تغییر دادن این نامه را به ناصرالدین شاه می‌نویسد:

قربان خاک پای مبارکت کردم، جواب عریضه نواب رکن الدوله را نفرموده‌اید، آدمش مطالبه می‌کند. دستخط در عریضه مزین التفات فرمایید. باری شنیدم که حکومت شیراز را باز تغییر داده‌اید، والله خیلی تعجب است که بیچاره رکن الدوله هفت ماه است رفته با آن همه خسارت، اگر برای پیشکش است از خود شاهزاده بگیرید و خودش باشد. این طوری که پدر رعیت بیچاره درمی‌آید. رعیت این طور تمام می‌شود. حاکم که از خودش نمی‌دهد، دور از مروت است، از همه جهت بیچاره‌ها تمام شده‌اند. عریضه را به دست

۱ - نگارش مهدی بامداد - از انتشارات کتابفروشی زوار - ص ۱۳۴.

کسی ندهید، محرمانه ملاحظه فرموده پس بدهید خواهجه بیاورد.
ناصرالدین شاه در بالای عریضه انیس الدوله چنین دستخط می نماید: رکن الدوله حاکم است، جواب عریضه اش را هم با تلگراف داده ایم، دیگر جوابی ندارد که داده شود. در موقعی که رکن الدوله استاندار فارس می شود اعتماد السلطنه در یادداشتهای روزانه خطی خود راجع به انتصاب وی چنین می نویسد: ۱۸ رجب ۱۳۰۹ - رکن الدوله پنجاه هزار تومان پیشکش داد حاکم فارس شد و پسر رکن الدوله هم عین الملک لقب گرفت.»

اما مادام کارلا سرنا در این خصوص می نویسد:^۱

«در ایام نوروز، خانمهای سرشناس از رفتن به دیدن ملکه انیس الدوله غفلت نمی کنند و این روزها را برای مطرح کردن در خواستهایی که از سوگلی شاه دارند مغتنم می شمارند، ضمناً اهدای تحفه های سستی از قبیل شیرینی، مربا، نقل و نبات که لای آنها با مهارت خاصی جواهرات گرانبها، و کیسه های کوچک محتوی سکه های یک تومانی جا داده می شود، نیز فراموش نمی گردد. خانمها بعد از مبادله تعارفات معمولی، آزادانه با هم سخن می گویند. مثلاً خانمی برای یکی از اعضای خانواده خود از ملکه، مقام بهتری را در خواست دارد، و در عین حال هدیه ای را که برای گرفتن چنین مقامی به همراه آورده است، به او عرضه می کند. زنان تمامی روزهای اولین ماه سال را به دید و بازدید آشنایان و دوستان اختصاص می دهند. اولین دیدارها ساعتها طول می کشد و گاهی فقط می توانند روزی تنها از یک نفر دیدن کنند.»

انیس الدوله ملکه ایران

انیس الدوله، در کلیه تشریفات رسمی درباری و روزهای اعیاد و میلاد شاه به عنوان ملکه ایران از شاهزاده خانمها و بانوان اعیان و اشراف و همسران وزرا و سفرای خارجی پذیرایی می کرد. از جمله دوستعلی خان معیرالممالک درباره عید میلاد شاه چنین می نویسد:^۲

۱- کتاب آدمها و آیینها در ایران - ص ۲۲۰.

۲- از کتاب یادداشتهایی از زندگانی خصوصی ناصرالدین شاه - ص ۶۰.

ضمناً درباره خانواده معیرالممالک بطور زیر از کتاب خاطرات مهدی خان ممتحن الدوله خواندنی است:
«معیرالممالک دوستعلی خان، پدرش نیز زمان محمدشاه به منصب معیری یعنی خزانهداری رسیده بود و بعد خان معیر به علاوه منصب خزانهداری غالب رشته های خدمات درباری از قبیل: دایره فیلخانه، زنبورکخانه،

«انیس الدوله از بانوان سفرا و دیگر بانوان اروپایی مقیم تهران و همسران وزرا و اعیان و اشراف دعوت می‌کرد و خود حمایل بر سینه و نیمتاج بر فرق، غرق در نشانهایی که شاهان کشورهای خارجی برایش فرستاده بودند از میهمانان پذیرایی می‌کرد. هر گاه هوا خوب و مساعد بود مجلس را گرد حوض مدوری که روبروی عمارت خوابگاه و دارای شصت فواره بود می‌آراست. در بجهوحه جشن، شاه در حلقه پری رویان در می‌آمد و پس از احوالپرسی و صحبت با هر یک کیف زنجیری طلای خود را از جیب بیرون آورده به دادن عیدی می‌پرداخت. بانوان اروپایی هنگام دریافت مسکوک زر بارفتاری دلنشین زانو را به احترام خم کرده و چهره لطیفشان را شرمی فرامی‌گرفت و به آوازی موزون و سخنانی نمکین سپاسگزاری می‌کردند.»

عمله طرب، بیوتات سلطنتی، حوالجات دیوانی، مهرداری، عمله رکیب‌خانه، سرایدارخانه، عمله‌جات اندرونها، صندوقخانه، یعنی جواهرات سلطنتی، تفنگداران عمومی، دوایر ضرابخانه‌های ولایات، حکومت رشت (یعنی گیلان)، حکومت یزد و مدنی حکومت فارس و غیره و غیره تماماً در تحت ریاست و حکومت مستقلة ایشان بود. عملی‌الخصوص خریدهای همایونی، بنایی‌ها، فخارخانه‌ها، در حقیقت دوشلث کارهای بی‌مسئولیت و پرمفعت راجع به ایشان بود و چیزی که اسباب پیشرفت مقاصد ایشان بود بخصوص رشته عمله طرب و تهیه متعه‌ها و صیغه‌های اعلیحضرت که اختصاصاً به عیال ایشان مربوط می‌شد. مکنت ایشان به جایی رسیده بود که در سال سی و دو هزار خروار گندم ضبط انبارهای ایشان می‌گردید که تمام این غله از املاک حول و حوش تهران دریافت می‌شد و از حیث تجمل قریب سیصد اتاق در خانه‌های ایشان معلو از قالی و قالیچه بود که روی هم فرش گشته، در بعضی اتاقها دو یا سه دست فرش روی هم مفروش گشته بود. انبارهای چینی‌خانه از چینی‌های قدیم و جدید، اتاقهای بلورخانه متعدد و در تمام این اتاقها چندین ساعت قیمتی و اسباب چراغ و غیره و هم انبارهایی از آهن‌آلات فرنگی از قبیل بخاری‌های سنگ و مرمر و چدن و برنج و مطلا و برنز در تمام اتاقها چهلچراغها و جارهای بلور و آینه‌های بزرگ بدن‌نما و در بعضی اتاقها و انبارها از هر قبیل وارد می‌شدم تعجب می‌کردم که آنقدر بلورآلات و فرش و اثاث‌البیت و چینی و مسینه‌آلات برای چه منظور بوده است که پدرش انبار کرده بود و اما جواهرات یک فقره که خود حاضر و به رأی‌العین دیدم این بود که با کچهانی رُمن تاجر سویسی که خریدهای فرنگ به توسط او انجام می‌شد مذاکره و چندین هزار تومان معامله نقد نمود. پس از مرگ معیر بزرگ سی و پنج هزار تومان ادعا طلب بر دوست محمدخان معیرالملک پسر نمود و چون او پول موجود نداشت تمام مبلغ را العاس و برلیان سوار نشده به اصطلاح بارخانه دست نخورده به قیباطی پانزده تومان حراج نمود و طلب مسیو رمن را پرداخت که امروز آن العاس و برلیانها در تهران قیباطی یکصد و پنجاه تومان به دست نیاید. این بود مکنت معیرالممالک اما لباسی که دربر داشت واقعاً چربی یقه تا به کمر سرداری رسیده بود اما گل العاس کمرش پنجاه هزار تومان ارزش داشت. این دولت و ثروت سرشار به پسر ارشدش دوست محمدخان معیر رسیده و مدت چهل سال چنان این مکنت هنگفت را تلف کرد که در شهر اُپسا از نداری و بی‌پولی و بی‌چیزی مرد و پسرش از قسمت اراضی باغ و خانه‌اش زندگی می‌نماید.

خاطرات ممتحن الدوله - به کوشش ایرج افشار.